رؤیاهایی که می‌آیند

ساسان گلفر
cinemaglobe.blogfa.com

آسمان پر ستاره

■ اقتضای فصل پاییز این است که استودیوها و شرکت‌های تولیدی هر چه در چنته دارند برای رقابت‌های نهایی فصل جشنواره‌ها آماده کنند. حتی در این هفته که فیلم شاخصی به روی پرده نقره‌ای فرستاده نشده، آسمان سینمای جهان پر از ستاره است، چه ستاره‌های سینما و چه ستاره‌های دنیای موسیقی.

جورج هریسون: زندگی در دنیای مادی

George Harrison: Living in the Material World

مارتین اسکورسیزی در این فیلم مستند که پس از نمایش در جشنواره‌های تلورایدِ، سن سباستین، لیورپول، آتن و نیویورک اخیرا در تلویزیون به نمایش در آمده است، یک چهره دیگر دنیای موسیقی را سوژه قرار داده است. فیلم‌های آرشیوی از زندگی جورج هریسون، عضو فقید گروه بیتلز و گفته‌هایی از دوستان و خانواده او در کنار هم قرار داده شده‌اند تا تماشاگر به روایتی از داستان زندگی و سلوک روحی او برسد. در واقع، اولیویا هریسون، همسر این موسیقیدان بعد از دیدن مستند اسکورسیزی درباره باب دیلن در سال ۲۰۰۵، از وی خواسته است این فیلم را درباره جورج هریسون بسازد. در این مستند چهره‌هایی مانند پل مک کارتنی،تری گیلیام، جین بیرکین، رینگو استار، اریک کلپتون و راوی شانکار نیز حضور دارند.

سال بزرگ

The Big Year

عنوان فیلم اشاره به رقابت‌های سالانه پرندهشناسان آمریکا برای ردیابی بزرگ‌ترین گروه از پرندگان در یک منطقه جغرافیایی خاص است. در این فیلم کمدی به کارگردانی دیوید فرنکل (کارگردان «شیطان پرادا می‌پوشد») چند دوست شیفته تماشای پرندگان درگیر چنین رقابتی برای یافتن نادرترین پرندگان می‌شوند و به سفری طولانی پا می‌گذارند که زندگی آنها را تغییر می‌دهد. فیلمنامه را که اقتباس از کتابی به قلم مارک اوبمستیک است، هاوارد فرانکلین، نویسنده فیلمنامه «نام گل سرخ» نوشته است. استیو مارتین، جک بلک، اوون ویلسن، آنجلیکا هیوستن، دایان ویست، جیم پارسونز و رزاموند پایک از جمله بازیگران این فیلم هستند.

پدر اختراع

Father of Invention

رابرت اکسل (کوین اسپیسی) مخترعی عجیب و غریب است که شهرت و ثروت بی‌نظیری به هم زده، اما وقتی بد می‌آورد و یکی از اختراعاتش او را روانه زندان می‌کند، برای بازیابی نام و اعتبار و امپراتوری میلیارد دلاری‌اش دست به کار می‌شود اما زمانه عوض شده است و او در می‌یابد که پیش از هر چیز باید خودش را از نو اختراع کند. این کمدی را ترنت کوپر کارگردانی کرده و همراه با جاناتان کرین و نیکل بیتی فیلمنامه‌اش را نوشته است. ویرجینیا مدسن، هیثر گراهام، کامیلا بل و جانی ناکسویل از جمله بازیگران فیلم «پدر اختراع» هستند. زمان نمایش فیلم ۹۳ دقیقه و درجه‌بندی آن پی.جی.۱۳ است.

کرم‌های شب تاب در باغ

Fireflies in the Garden

سه سال بعد از نمایش در جشنواره فیلم برلین، بالاخره این فیلم در کشور سازنده‌اش، آمریکا امکان اکران پیدا کرد. دنیس لی کارگردان و فیلمنامه‌نویس، این فیلم را از یکی از اشعار رابرت فراست (۱۹۶۳-۱۸۷۴) اقتباس کرده است. سه نسل از یک خانواده نابسامان در غرب میانه به تصویر کشیده شده‌اند و از طریق فلش‌بک به گذشته آنها نقب زده می‌شود. یک استاد دانشگاه به نام چارلز (ویلم دافو) پدری سلطه‌گر است که رابطه مخدوشی با همسرش لیزا (جولیا رابرتز) و پسرش مایکل (رایان رینولدز) که رمان‌نویس است، دارد. به هم پیوستن این خانواده تحت‌الشعاع حادثه‌ای مرگبار قرار می‌گیرد. امیلی واتسن، کری آن موس و یوآن گرافاد از دیگر بازیگران این درام ۹۹ دقیقه‌ای هستند.

نمایی از فیلم «جان مالکوویچ بودن»

توصیه‌هایی درباره فیلمنامه‌نویسی

چرا «جان مالکوویچ بودن» را نوشتم

چارلی کافمن/ ترجمه: فرید الوندی‌پور

نخستین شغل من در زمینه نویسندگی در یک شوی تلویزیونی به‌نام «Get a Life» بود. این برنامه براساس عقیده و نظر سازندگانش، کریس الیوت و آدام رسنیک ساخته می‌شد؛ همان‌هایی که در مجموعه دیوید لترمن کار کرده بودند. نوشته‌های آدام اصلی‌ترین و بهترین منبع برای «Get a Life» بود و همه ما سعی می‌کردیم مثل او بنویسیم. کار این‌گونه بود.

البته نتیجه کار برای من ناامیدکننده بود. در این هنگام بود که ناگهان متوجه شدم تا زمانی که کار من تقلید کورکورانه از فرد دیگری است، هیچ امیدی به تغییر شرایطم نمی‌توانم داشته باشم. مشخص بود که تنها راه‌حل، یافتن شغلی بود که در آن کار خودم را انجام دهم نه اینکه از فرد دیگری تقلید کنم. وقتی شما عمیقا اعتقاد دارید که جالب نیستید، اتکا به خود برایتان بسیار دشوار می‌شود.

در اوایل دوران نویسندگی‌ام، جرات ابراز نظر نداشتم. نمی‌توانستم در اتاق نوشتن حرفی بزنم. داشتم روی یک مجموعه طنز تلویزیونی کار می‌کردم. این‌گونه نبود که به انتخاب خودم صحبت نکنم، در واقع نمی‌توانستم دهانم را باز کنم. اعتماد به نفس لازم را برای اظهارنظر نداشتم. در طول شش هفته هیچ لغتی از دهانم خارج نشد. فکر کردم که اخراج خواهم شد؛ شاید هم باید اخراج می‌شدم.

من فیلمنامه «جان مالکوویچ بودن» را وقتی نوشتم که در انتظار آغاز کار یک مجموعه طنز تلویزیونی دیگر بودم که قرار بود در آن کار کنم. می‌خواستم یک فیلمنامه بنویسم و از آن برای به دست‌آوردن کار استفاده کنم. ایده من این بود که فردی راهی به درون ذهن شخص دیگری پیدا می‌کند و ایده دیگر من درباره داستانی بود که به رابطه احساسی یک نفر با همکارش می‌پرداخت. هیچ یک از این دو داستان به یک سرانجام ختم نمی‌شد، بنابراین تصمیم گرفتم آنها را با هم ادغام کنم

کار رضایت‌بخش از آب درآمد و من را تا حدی به شهرت رساند. افرادی فیلمنامه را می‌خواندند و می‌گفتند که جالب است، اما در عین حال می‌گفتند هرگز کسی این فیلم را نخواهد ساخت. من حدود ۱۵ ملاقات این‌گونه داشتم، از این رو واقعا انتظار نداشتم که این فیلم ساخته شود. سپس اسپایک جونز را ملاقات کردم. او با موقعیت خوبی که داشت، می‌توانست موجبات ساخته‌شدن یک فیلم را مهیا کند. من انتظار نداشتم که این فیلم، فیلم خاصی از کار درآید و فکر می‌کنم اسپایک هم مثل من فکر می‌کرد. به یاد می‌آورم که در اولین روز نمایش این فیلم که در جشنواره ونیز بود، من را دعوت نکرده بودند، اما اسپایک، کامرون دیاز و کاترین کینر را دعوت کرده بودند. در یک تماس تلفنی به من اطلاع داده شد که فیلم خیلی خوب بود. سپس مقالات تحسین‌آمیزی در مورد فیلم نوشته شد. واقعا هیجان‌انگیز بود.

داستانگویی در ذات خود کار خطرناکی است. یک واقعه آسیب‌زننده را در زندگی‌تان در نظر بگیرید و درباره چگون‌گی تجربه‌کردن آن فکر کنید. اکنون به خاطر آورید که در یک سال بعد از ماجرا، چگونه تجربه‌تان را برای شخص دیگری شرح داده‌اید. آیا در صدمین بار نیز همانگونه داستان‌تان را تعریف کردید که در بار نخست تعریف کرده بودید؟ به عقیده بیشتر مردم، پرسپکتیو (نگاه به وقایع داستان از فاصله دور از نظر زمانی) چیز خوبی در داستان است. با استفاده از آن می‌توانید خصوصیات مختلف شخصیت‌های داستان را تعیین کنید، می‌توانید جنبه اخلاقی به داستان بدهید، مفهوم آن را درک کنید و بافتی را به عنوان زمینه (کانتکست) برای آن تعیین کنید. اما پرسپکتیو گمراه‌کننده نیز هست، زیرا گذشت زمان موجب دوباره‌سازی اتفاقات در ذهن ما می‌شود و داستان حاصل‌شده، شباهت اندکی با داستان واقعی پیدا می‌کند.

اتفاق دیگری که با گذشت زمان روی می‌دهد، اصلاح و تنظیم داستان است، به این معنا که شما پی می‌برید که کدام بخش از داستان مفید است، کجاهای داستان نیاز به جزییات بیشتر دارد و کدام قسمت آن باید حذف شود. هدف شما از ساختن داستان، سرگرم کردن مردم است؛ چه داستان‌هایی که در شب‌نشینی‌ها نقل و چه داستان‌هایی که در فیلم‌های سینمایی روایت می‌شوند.

چارلی کافمن

اجازه ندهید کسی به شما بگوید چه چیزی را در داستان‌تان بیاورید. اصلا به عنوان یک تجربه، سعی کنید یک «ضد داستان» بنویسید. این به شما اجازه می‌دهد که متفاوت باشید. یک داستان کوتاه را که بار سینمایی دارد برایتان تعریف می‌کنم: من هر روز صبح در اطراف خانه‌ام که پر از تپه است، می‌دوم. یک روز هنگام دویدن، مردی را از دور دیدم که در جهت مخالف من می‌دوید. او داشت از پایین تپه بالا می‌آمد و من از بالا به طرف پایین تپه می‌رفتم. او که مردی بود مسن‌تر از من و با هیکل درشت، هنگام بالا آمدن از سربالایی، به سختی تقلا می‌کرد و نفس‌نفس می‌زد. در بین ما یک شیر آب وجود داشت و هر کدام از ما یک قمقمه در دست داشتیم. وقتی من به شیر آب رسیدم او از دور فریاد زد: «مثل آب خوردن به آب رسیدی‌ها.» من از این شوخی خوشم آمد و ما با هم یک ارتباط مختصر برقرار کردیم. با خودم فکر کردم که او آدم باحالی است. چند هفته بعد دوبار از کنارش گذشتم و به خاطر آوردم که او همان شخص شوخ‌طبع است. وقتی از کنار هم می‌گذشتیم او همان جمله را تکرار کرد. با خودم فکر کردم که این جمله تکه‌کلامش است و او وقتی من را دید چیز به‌خصوصی در من ندیده بود که این جمله را به من گفت. در واقع فهمیدم که او این جمله را به همه می‌گوید. حتما او مرا بار دوم به یاد نیاورده بود. این بار هم به گفته او خندیدم، اما این بار خنده‌ام کمی زورکی بود. یک دفعه دیگر هم باز از کنار او گذشتم و او باز همان جمله را تکرار کرد. این بار او از تپه پایین می‌آمد و من از آن بالا می‌رفتم. از این رو این جمله اصلا معقول به نظر نمی‌رسید. من از جمله او ناراحت شدم و به نظرم رسید که او مشکلی دارد که مدام این جمله را می‌گوید. بعدها نیز او را دوباره دیدم و این جمله را هفت یا هشت بار دیگر شنیدم. آنگاه بود که تصمیم گرفتم از این شخص دوری کنم. من با این عقیده موافق هستم که داستان با گذشت زمان تغییر می‌کند و این تغییر در حالی اتفاق می‌افتد که هیچ چیز در خارج از داستان عوض نشده است. آنچه عوض می‌شود تماما در ذهن ماست و با فهم و درک ما رابطه دارد. داستان را می‌توان در قالب ویژه‌ای بیان کرد. برای مثال نمی‌توان داستانی را در قالب یک نقاشی گنجاند. نکته در این است که بدانیم هر داستان را باید با وسیله مناسبش ارایه داد (برای مثال کتاب یا فیلم و...). اگر شما نمی‌توانید علتی برای اینکه فلان داستان را باید در فلان قالب بیان کرد پیدا کنید، اصلا دلیلی ندارد که به دنبال داستان ساختن بروید.

*در این مثال نویسنده از کلمه downhill که دارای دو معنای «پایین تپه» و «کار آسان» است، استفاده کرده است. (به‌خاطر غیرممکن بودن ترجمه دقیق این کلمه، از معادل‌سازی استفاده شده است.م)

منبع: گاردین، (۱۳ اکتبر ۲۰۱۱)

درباره «جورج هریسون: زندگی در دنیای مادی» مارتین اسکورسیزی

بیتل غمگین

امیر بهاری

یک: جورج هریسون کوچک‌ترین عضو افسانه «بیتلز» بود ولی خیلی بهتر از لنون گیتار می‌زد و آهنگساز شایسته‌ای بود. پس از فروپاشی بیتلز، هریسون موفق‌ترین عضو گروه از لحاظ شکستن مرزهای موسیقی‌ای بود که با بیتلز تجربه کرد. سیاسی‌کاری‌های لنون و توانایی‌های موزیکال مک کارتنی را که کنار بگذاریم، جورج هریسون برای ورود به عرصه‌های تجربه‌نشده جسارت خاصی داشت. هریسون مثل لنون، ابرستاره‌ای نبود که با پلاکارد علیه جنگ در خیابان‌ها راه می‌افتاد. هریسون بیش از هرچیزی به خود موسیقی اهمیت می‌داد؛ به خود راک، به خود این جنس از موسیقی که مدعی صلح بود و برای همین گرایش خاصی به موسیقی شرق پیدا کرد. او اولین ستاره موسیقی راک بود که در سال ۱۹۶۵ در درون خود بیتلز در آلبوم «Rubber Soul» ترانه‌ای تلفیقی ساخت و بعد از بیتلز مسیر بسیار متفاوتی را در پیش گرفت. برای هنرمند برجسته‌ای مثل مارتین اسکورسیزی که تجربه‌های ارزشمندی در کارگردانی و تولید مستندهایی درباره موسیقی دارد، جورج هریسون، موضوع بسیاری جالب توجهی است. با وجود اینکه هریسون را «بیتل خاموش» می‌نامیدند و او از هیاهوی شگفت‌انگیزی که برای بیتلز وجود داشت، دوری می‌کرد اما زندگی شخصی او حواشی جالبی داشت و در مثلث عاشقانه‌ای گرفتار شده بود که اسکورسیزی هم در فیلمش به آن پرداخته است. جورج هریسون را حتی «غمگین‌ترین بیتل» هم نامیده بودند البته اینکه رفتار هریسون به‌طور آگاهانه در به وجود آمدن این بحث‌ها تا چه اندازه موثر بوده، حکایت دیگری است. در عصر طلایی راک، دو نفر از اعضای گروه‌های موسیقی امکان شهرت بسیار بیشتری داشتند. یکی خواننده و دیگری گیتاریست اصلی گروه که اغلب سلوها را می‌نواخت یا هم سلو هم آکوردها را اجرا می‌کرد. اما در گروه بیتلز شهرت مک کارتنی و لنون بسیار فراتر از هریسون بود، در صورتی که نقش هریسون از آنها کمتر نبود، چه‌بسا که در محصول نهایی نقش بسیار مهمی داشت.

دو: «جورج هریسون: زندگی در دنیای مادی» عنوان فیلم ۲۱۰ دقیقه‌ای مارتین اسکورسیزی درباره جورج هریسون است که به‌تازگی از شبکه مشهور و موفق HBO پخش شده؛ شبکه‌ای که اسکورسیزی با کارگردانی دو قسمت اول سریال «Boardwalk Empire» برای آن، همین چند هفته پیش جایزه امی، بهترین کارگردانی را دریافت کرد. اسکورسیزی با وجود اینکه رینگو استار و پل مک کارتنی هنوز زنده هستند، به سراغ هریسون مرحوم بیتلز رفته است و از حواشی این‌گونه برمی‌آید که بیش از هریسون، بیتلز به شخص خود هریسون پرداخته و بیشتر در پی ارایه دلایل انزوا و درون‌گرایی هریسون بوده است. «راهی به خانه نیست» مستند پرتره قبلی او که درباره باب دیلن، افسانه موسیقی دهه ۱۹۶۰ است هم بیشتر در پی رونمایی از مردی است که دیگر به‌سادگی از خانه‌اش بیرون نمی‌آید. اینکه ما دیلن امروز را تنها در کلوزآپ‌ها و اینسرت‌های اسکورسیزی می‌بینیم، تاکید اسکورسیزی بر انزوای امروزی اوست. دیلن با همه شهرت و مقبولیتش هیچ‌گاه هنرمندی نبود که او را در مجامع پرهیاهوی اینترتیمنت بشود پیدا کرد. در همین فیلم، جون بائز هم می‌گوید که او همیشه جاهایی بود که دیگران نبودند و جاهایی نبود که همه می‌رفتند، مثل کنسرت وودواستاک. با توجه به اینکه هریسون کارنامه کاری بسیار متفاوتی بعد از بیتلز دارد، برای اسکورسیزی گزینه مناسبی برای خلق مستندی دو وجهی است. سال‌هایی که هریسون با بیتلز گذارند و سال‌هایی که با آزادی بیشتر به تجربیات شخصی‌تر خود پرداخت. هریسون پس از بیتلز سر از موسیقی هند درآورد. با نوازندگان برجسته‌ای همچون ذاکر حسین و راوی شانکار همکاری کرد. شانکار کسی بود که به هریسون سیتارنوازی یاد داد. او تجربه‌های متفاوتی با باب دیلن داشت. در کنار گیتار، باس و ماندولین، سیتار، تنبور [هندی] و سارود می‌نواخت.

سه: سینمای مستند اسکورسیزی از زمان «وودواستاک» در سال ۱۹۶۹ تا «سیناترا» (مستندی که اسکورسیزی در سال ۲۰۱۳ تولید خواهد کرد) مسیر پرپیچ و خم عجیبی را از سر گذرانده. اسکورسیزی استاد بی‌بدیل سینما، طرفداران پرو پا قرصی در عرصه موسیقی دارد. او درباره چهار گروه و چهره بزرگ راک فیلم‌های مهمی ساخته است؛ گروه The Band، گروه رولینگ استونز، باب دیلن و جرج هریسون. تولیدات او در حوزه موسیقی بلوز هم که بحث بسیار مفصلی را می‌طلبد. اسکورسیزی با دو فیلمی که از هرسیون و دیلن ساخته، سند بصری بسیار مهمی را برای علاقه‌مندان و محققان خلق کرده است. باب دیلن تا پیش از اسکورسیزی سال‌ها بود که به‌طور مستقیم در برابر دوربین سخن نگفته بود. جدا از زیبایی‌شناسی قابل‌بحث فیلم، سندیت آن بسیار مهم است. در فیلم هریسون هم با توجه به حضور چهره‌هایی همچون اریک کلپتون، پل مک کارتنی، رینگو استار، پتی بوید، راوی شانکار، یوکو اونو، رای کودر و تام پتی مسایلی مطرح شده که شرح تازه و منحصر به فردی برای زندگی این هنرمند فقید خواهد بود.

چهار: اسکورسیزی زمانی معادل پنج سال را وقف تولید این مستند کرده است. پوشش دادن زندگی عجیب و متفاوت جورج هریسون با شیوه خاص اسکورسیزی فرآیند جالبی بوده و طرفداران هریسون از اینکه یکی از بزرگان تاریخ سینما تا این حد جدی و با حساسیت به سراغ یکی از بیتل‌ها رفته است، خوشحالند و با توجه به بازخوردهایی که فیلم داشته، موفقیت قابل پیش‌بینی فیلم، به وقوع پیوسته و باید منتظر بود که نسخه‌های دی‌وی‌دی و بلوری آن هم منتشر شوند تا مخاطبان دیگر جاهای دنیا، به‌خصوص انگلیسی‌ها هم بتوانند فیلم را ببینند و اظهارنظر کنند البته که فیلم اوایل اکتبر برای اولین‌بار در فستیوال لیورپول انگلستان (زادگاه هریسون) به نمایش درآمد ولی هنوز انگلیسی‌های بسیاری خواهان دیدن آن هستند کما اینکه هریسون در ایران هم طرفدارن بسیاری دارد و بعید نیست که تا چند هفته دیگر در گوشه و کنار شهر بشود نسخه‌ای از این فیلم را پیدا کرد.

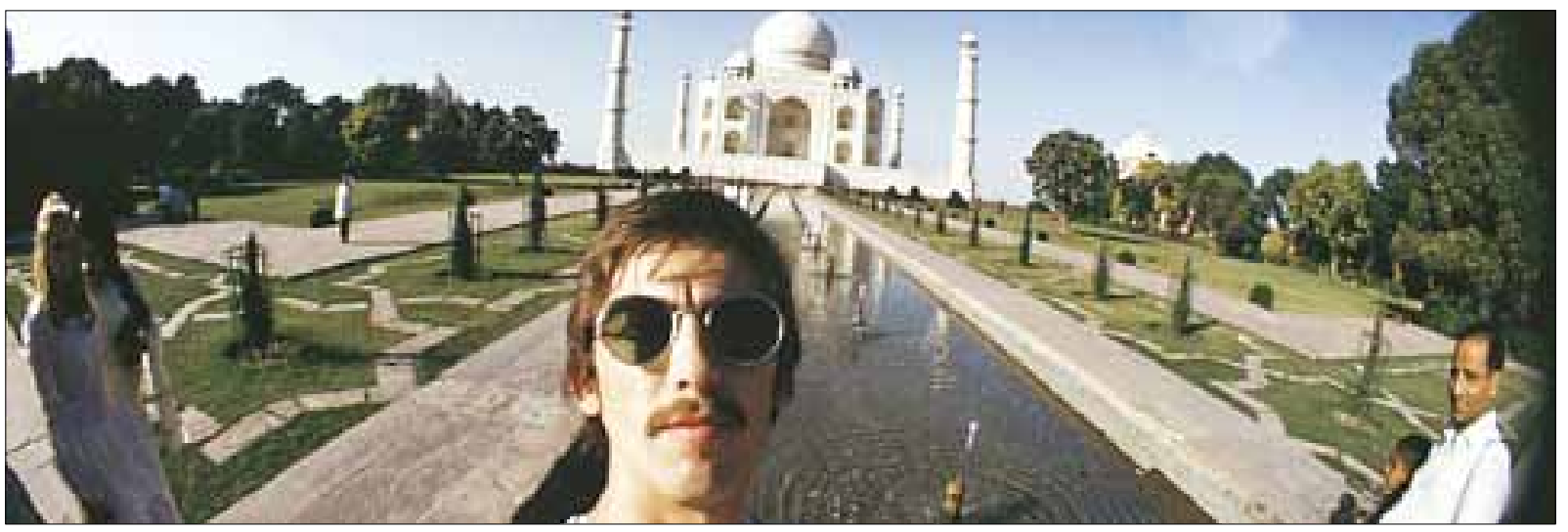

پرتره هنرمند

ناگفته‌های یک زندگی در مستند اسکورسیزی

فراتر از کمال‌گرایی

ونسا تروپ- بن داول

■ نامه‌هایی خصوصی که تاکنون دیده نشده، فیلم‌های خانوادگی و خاطرات نزدیکان جورج هریسون در مستند تازه مارتین اسکورسیزی قرار است آنچه را که مردم از «بیتل خاموش» می‌دانند تا حد زیادی تصحیح کند. از جمله نکات افشاشده این است که بیوه هریسون، اولیویا، مدام در تلاش بوده است تا رابطه‌اش را با شوهر سرکش خود حفظ کند. اریک کلپتون نیز درباره این می‌گوید که به خاطر پتی بوید، همسر اول هریسون، نسبت به او احساس حسادت می‌کرد.

اسکورسیزی که در سال‌های اخیر دوربین خود را بر سوژه‌های موزیکال متمرکز کرده است، از تاریخ موسیقی بلوز گرفته تا فیلم کنسرت رولینگ استونز و تحقیقی درباره باب دیلن در «راهی به خانه نیست»، اکنون جورج هریسون کمتر شناخته‌شده را زیر ذره‌بین برده است. «زندگی در دنیای مادی» مردی را نشان می‌دهد که –به همان اندازه ظاهر هیپی‌وار و شهرت فراگیرش- از زیرکی تند و تیز و استعدادی برای دوستی عمیق و وسواس چاره‌ناپذیری نسبت به موسیقی خود برخوردار بود.

اولیویا هریسون که فیلم را همراه با اسکورسیزی تهیه کرده و امکان دسترسی نامحدود او را به آرشیو خانوادگی فراهم آورده است، صادقانه درباره نظرهای «چالش‌برانگیز» شوهرش که زندگی مشترک آنها را به خطر می‌انداخت سخن می‌گوید و همین‌طور از غریبه‌ای می‌گوید که اندکی پس از بهبودی هریسون از دوره اول سرطانش، پا به خانه این زوج گذاشت و تقریبا به زندگی هریسون خاتمه داد. او فاش می‌کند که اگرچه او و هریسون «مثل زوج‌هایی در اولین روز تشکیل زندگی» به نظر می‌رسیدند و هر دو نفر در علاقه شدید به مدیتیشن شریک بودند، ازدواج آنها از تعدادی «سکته» جان به در برد. می‌گوید: «کافی بود دو کلمه به شما بگوید تا تاثیری عمیق بر جا بگذارد. سرکردن با آدمی که این همه اشخاص به او عشق می‌ورزیدند، کار دشواری بود.»

در نهایت، هنگامی که شوهرش بیمار بود، او از این خوشحال بود که توانسته بودند همه مسایل میان خود را حل و فصل کنند، «با وجود همه چیزهایی که بین ما اتفاق افتاد.»

او همچنین از خشم شدید شوهرش در زمان کشته‌شدن جان لنون در سال ۱۹۸۰ به دست مارک چپمن سخن به میان می‌آورد. می‌گوید: «از این خشمگین بود که جان فرصت آن را نداشت تا جسمش را به شیوه بهتری ترک کند.» چند سال بعد، خانواده هریسون نیز با خطری از جانب یک غریبه روبه‌رو شدند. مهاجمی که الیویا به یاد می‌آورد «در وضع و حالی گل‌آلوده و روان‌پریش» بود، شبی پنجره خانه آنها در

فرایر پارک را شکسته و با چاقو به آنها جراحاتی جدی وارد آورده بود. جورج بعد از همه اتفاقاتی که برایش افتاده بود، فکر می‌کرد که «من دارم در خانه خودم به قتل می‌رسم.»

مصاحبه‌هایی با فیل اسپکتر، که تهیه‌کننده اولین اثر انفرادی هریسون بود و از سر جورج مارتین از دغدغه و وسواس اساسی هریسون درباره موسیقی پرده بر می‌دارد. اسپکتور سخت‌گیری احساسی و توجه شدید او به جزییات را به یاد می‌آورد. «کمال‌گرایی واژه درستی در توصیفش نیست. فراتر از این رفته بود.»

به گفته بیوه هریسون، برخی از مهم‌ترین مسایل زندگی او در موسیقی گروه بازتاب داشته است. وی یادآوری می‌کند که برخی از اشعار آواز I'd Have You Anytime که هریسون با باب دیلن آن را نوشته، درباره خود دیلن است که هریسون احساس می‌کرد میانه‌اش با او شکرآب شده است.

کلپتون درباره شباهت دنیای «بیتلز» به کملوت (قلعه افسانه‌ای شاه آرتور-م.) و اینکه خودش احساس یک لنسلوت (یکی از دلاوران میزگرد آرتور-م.) حسود را داشته است و در این مورد که دوستش «روحیه شوالیه‌گری داشت»، می‌گوید. اریک ایدل وتری گیلیام در صحبت‌هایشان از نقش حیاتی هریسون در سرمایه‌گذاری برای فیلم «زندگی برایان» از مجموعه مانتی پیتون با به رهن گذاشتن خانه‌اش می‌گویند. هریسون از طریق شرکت هندمید فیلمز به تهیه‌کنندگی چند فیلم شاخص بریتانیایی مانند «جمعه طولانی قبل از عید پاک»، «مونالیزا» و «ویتنیل و من» ادامه داد. رینگو استار با به یادآوردن خاطره آخرین گفت‌وگو با هریسون در بستر مرگ در بیمارستانی در سوییس زیر گریه می‌زند و می‌گوید هریسون در آن حال هم به لطیفه‌گویی‌های غم‌انگیزش ادامه می‌داد. استار مجبور بود بیمارستان را ترک کند، چون دخترش در لس‌آنجلس تحت عمل جراحی مغز بود.

جورج به من گفت: «می‌خواهی همراهت بیایم؟» اینها آخرین کلماتی بودند که از او شنیدم.

منبع: گاردین